



مرا به دور لب دوست هست پیمانی  
که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانها

برای منافع اسرائیل

هر چه که سد راه است باید از بین برود



در سال های ۴۰ و ۴۱ هیچکس جرأت نفس کشیدن علیه رژیم شاه را نداشت، هر کسی با کوچکترین حرفی دستگیر می شد و به ناکجا آباد برده و از سرنوشت او دیگر خبری نمی شد. در آن روزها اگر کسی گرفتار می شد، می گفتند: «خرابکار» است و اگر او را اعدام می کردند، می گفتند: «چشمش کور، می خواست خرابکاری نکند.» مردم بی اطلاع و جوانان بی اطلاع تر از آنها در آن روزها یکی از دوستان می گفت: چیزی که مرا رنج می دهد این است که عده ای از مأمورین دولت ریخته به خانه همسایه ما، جوانی را دستگیر کردند و دستش را از پشت بستند و از خانه بیرون آوردند. هیچ یک از همسایه ها جرأت حرف زدن نداشتند، همه پنجره ها بسته بود. همه رفتند و همه رهگذران بدون اینکه به پشت سر خود نگاهی اندازند به راه خود ادامه دادند و تنها چشمان ملتسم آن جوان از شیشه اتومبیل دژخیمان در بستر کوچک دوخته شده بود و هیچ یآوری را نیافت. آری در دهه چهل قضا همینطور بود و در هر محله ای و کوچه ای شبانه به منزلش می ریختند و کت بسته و چشم بسته می بردند و اینها یا از روحانیون یا دانشجویان و مردم بازار و اصناف بودند که به مبارزه مشغول بودند. به علت اختناق رژیم شاه کسی نمی توانست از آن اوضاع مطلع شود، زیرا نام خمینی و اعلامیه خمینی و رساله خمینی و حتی علاقه به خمینی مجازاتش مرگ بود چون او در اعتراض به اقدامات رژیم شاه به مناسبت فاجعه مدرسه فیضیه در عصر عاشورا برابر ۱۳ خرداد ۴۲ چنین گفت: «پس از کشتن مردان، بچه های کوچک اباعبدالله الحسین (ع) را اذیت می کردند، زنان را اسیر کرده و آزار می دادند، معلوم می شود آنان با بنی هاشم مخالفت داشتند و اصلاً این طایفه را نمی خواستند، آنان نمی خواستند این اصل و نسب و تبار وجود داشته باشد. همین فکر هم امروز در سرزمین ایران به نظر می رسد. دولت با بچه های ۱۶ - ۱۷ ساله چه کار داشت؟ سید ۱۶ - ۱۷ ساله با شاه چه کرده بود؟ به دولت و دستگاه های دولتی جبار چه کرده بود؟ این فکر پیش می آید که آنان با اساس دین مخالف هستند، نه با بچه ها، اینها نمی خواهند که احکام اسلام در این مملکت باشد، اینها نمی خواهند صغیر و کبیر ما موجود باشد. اینها نمی خواهند دانشمندان در این مملکت وجود داشته باشد. . . آنها می خواهند اقتصاد این سرزمین را قبضه کنند، تجارت و صناعت مردم را از بین ببرند. می خواهند در این مملکت صاحب ثروتی در میان نباشد. در این راه تنها چیزی را که سد راه و مانع هستند از بین ببرند. چون قرآن سد راه است باید شکسته شود. روحانیت سد راه هستند باید از میان برداشته گردد. مدرسه فیضیه سد راه است، باید ویران شود. طلاب علوم دینی بعدها ممکن است سد راه شوند، باید از پشت بام بیفتند و سر و دست آنها شکسته شود تا اسرائیل به منافع خودش برسد. دولت وقت به تبعیت از اسرائیل به ما اهانت ها می کند.»

### در منجلاب فساد

## تشکیلات ویژه فساد دربار شاه

علی شهبازی یکی از نیروهای گارد شاهنشاهی و سر تیم محافظ شاه، کسی که تا پایان عمر در خارج از کشور، مغرب، پاناما، آمریکا و مصر او را ترک نکرد در خاطرات خود برده از شبکه ای برمی دارد که برای فساد و زن بارگی شاه فعالیت می کردند. او معتقد است از وقتی که علم وزیر شد، در وزارت دربار تشکیلات ویژه برای سرگیری شاه درست کرده بود که اعضای آن سازمان عبارت بودند از خود علم، افسانه رام، سیروس پرتوی، امیر متقی، ابوالفتح آتابای، کامییز آتابای هرمز قریب، سلیمانی، سرهنگ جهان بینی، عباس



حاج فرجی، حسین حاج فرجی، ابوالفتح محوی، خاتم آراسته و سرهنگ اویسی، تعدادی خارجی هم با آنها همکاری داشتند. این تشکیلات یک بودجه سرسام آور داشت او در مورد وظیفه این تشکیلات می گوید: «کارشان این بود که خانه های شوهردار و دختران بخت برگشته و یا همسران و دختران کسانی را که می خواستند مقامی بگیرند برای شاه بیاورند.»

وی که همیشه همراه شاه بوده است در مورد محله های فساد شاه می نویسد: این برنامه گاهی در کاخ شهوند انجام می شد که مسئول آن ابوالفتح آتابای بود. هر وقت حسین دانشور برای شاه خانم می آورد در منزل اردشیر زاهدی برنامه انجام می شد، موقعی که امیر متقی از دانشگاه شیراز خانم می فرستاد در منزل علم ملاقات صورت می گرفت. . . . تابستان شاه به نوشهر می رفت، برنامه دست امیر قاسمی بود که از دختران ساواک به کاخ رامسر می آورد. . . ابتدا کامییز آتابای یک نفر را به کاخ شهوند می آورد و کار که تمام می شد، جهان بینی به عرض می رساند: قربان آقای سلیمانی با مهمان در منزل آقای ابوالفتح محوی منتظر است. . . دو ساعت بعد جهان بینی جلوی در ورودی به عرض می رساند: قربان حسین دانشور با مهمان در حصارک منتظر تشریف فرمایی شما هستند. . . شهبازی در دفاع از شاه می گوید: «خلاصه علم برای شاه برنامه ای درست کرده بود که شاه تا شانه هایش در لجنزار فرو رفته بود و راه بازگشت هم نداشت.» منبع: خاطرات علی شهبازی سرتیپ محافظ شاه صص ۸۵ - ۸۱

برشی از تاریخ انقلاب اسلامی از زبان آیت الله صالحی خوانساری

## به تدریج نام حاج آقا روح الله بر زبان ها افتاد...

قسمت اول

سید مهدی حسینی

حوادث سالهای آغازین نهضت امام خمینی (ره) از طریق مختلفی نقل قول گردیده که هر یک زوایایی از این حرکت عظیم ملت ایران را آشکار می سازد. خاطرات آیت الله صالحی خوانساری که در سالهای آغازین دهه ۴۰ روحانی جوانی بود، نیز حاوی مطالب جالب و شنیدنی است که در آستانه سالروز بزرگداشت قیام ۱۵ خرداد تقدیم علاقه مندان می شود.

\* از چه زمانی نام حضرت امام(ره) در عرصه مبارزه مطرح گردید؟ سال ۱۳۴۰ شمسی بود که مرجع بزرگ زمان آیت الله العظمی بروجردی (اعلی الله مقامه) رحلت فرمودند. در زمان زعامت و مرجعیت آن مرد بزرگ در امان بودیم. دربار، ساواک، شاه، روی شخصیت مرحوم آیت الله بروجردی حساب کلان و بزرگی باز کرده بودند. اگر یک کار خلاف اسلام، خلاف دین، خلاف قانون می خواست در کشور تحقق یابد با یک پیام مرحوم آقای بروجردی متنی می شد. اوایل فروردین سال ۴۰ آیت الله العظمی بروجردی از دنیا رفت. دستگاه حکومتی (شاه) باور نمی کرد و نمی خواست که بعد از مرحوم آقای بروجردی مرجع و مجتهدی پرنفوذ در کشور مطرح شود. لذا رحلت مرحوم آقای بروجردی را به مرحوم آیت الله حکیم تسلیت گفت که آن زمان در عراق و نجف ساکن بود تا بدین وسیله این قدرت مرجعیت در بیرون کشور برقرار باشد.

تا اینکه کم کم نام مرحوم امام(ره) به نام آیت الله العظمی حاج آقا روح الله خمینی بر زبان ها افتاد. یادم می آید اواخر سال ۴۱، اوایل ۴۲ بود که امام تابستان ها خیلی از اوقات می آمد به تهران و می رفت در محله ای که جناب حجت الاسلام رسولی محلاتی امامت می کردند، در امامزاده قاسم. امام پیش از آن نیز با پدر آقای رسولی محلاتی رفیق بودند. یادم می آید تابستان آن سال بعد از فوت مرحوم آقای بروجردی آمده بودند تهران و علما به دیدنشان می رفتند. اواخر سفر که می خواستند بروند به قم، بازدید می کردند و بازدید پس می دادند. منزل یکی از علمای تهران که پسر او هم درس بنده بود و من هم در تهران درس می خواندم به من

گفتند که حاج آقا روح الله عصر می خواهند بیایند بازدید بابام، گفتند شما هم بیاید و ما هم رفتیم. سخن از هر جهت مطرح می شد، به خصوص اینکه امام شروع کرد به جوشیدن و غصه خوردن که نمی دانید و در مجلسین، (مجلس شورا و مجلس سنا) آن روز چه قوانینی دارد جعل می شود و چه تصمیماتی دارد گرفته می شود. آقایان علما بی خبرند و باید قیام کرد. مضمون سخنان این بود و ایشان اطلاع داشت از پس پرده.

امام به قم رفتند و سخنرانی های ایشان تدریجاً شروع شد. شاه هم سرلج افتاد و خیال می کرد زورش به ایشان می رسد. باور نمی کرد که

از زندانشان در مسجد اعظم بود که غوغا کرد. ناراض هم الان شاید باشد، فرمودند آقایان طلاب برای محرم و صفر که می روند برای تبلیغ، از شب هشتم حرف ها را بزنند. حرف ها را هم گفته بودند. بنده آن سال تهران برای همشهری هایم، خوانساری های مقیم تهران در خیابان شهباز آن روز و ۱۷ شهریور امروز منبر می رفتم. چه در مسجد و چه در منزل هایشان و حرف ها را می زدیم. صبح روز دوازده محرم مصادف با پانزده خرداد سال ۴۲ بود که شنیدیم امام را دل شب در قم گرفته اند. همچنین بلافاصله فهمیدیم مرحوم خطیب بزرگ آقای فلسفی را نیز دیشب از مسجد نزدیک مسجد ترک ها



در زیر بازار، دستگیر کرده اند.

\* با شنیدن خبر دستگیری امام چه کردید؟

من با دو نفر از رفقای متبری که الان هستند، یک سید و یک شیخ که با هم منبر می رفتم، اقدام در خیابان نه انگشت شما که دستگیر شدید، یک فریاد بر آوریم «یا مرگ یا خمینی!» اعلامیه تائید می کردند. و اگر این کار را نمی کردند این دو مرجع، شکست می خوردند و مردم می گفتند چرا آقای خمینی را تنها گذاشتید. یادم می آید اوایل سال ۴۲ که امام قیام را آغاز کرد، آخرین سخنرانی قبل

خمینی را گرفته اند و خیلی ها هم مغازه ها را می بستند. یک باره یک کامیون ارتشی پر از سرباز آمد و ریختند پایین. ما سه نفر را گرفتند. از ساعت ۹ و ۱۰ صبح در کلانتری در خیابان رسام بودیم. همه ما را در یک جا، قرار داده بودند. این خاطره جالب است که وقتی ما را وارد کردند سه تا آخوند بودیم. بعضی از هیئت ها را هم گرفته بودند. من جلو بودم. دو نفر هم لباس هایم نیز عقب بودند. من را بردند بالا در اتاق رئیس، دیدیم این رئیس از پشت میزش بلند شد و گفت: مادر. . . ! چه کار کردید که کشور را به هم زده اید! و یک سبلی گذاشت زیر گوش من که رفقای کناری من گفتند تا قیامت همان سبلی برایت بس است! من مدت ها صورتم درد می کرد.

بد نیست این را هم عرض کنم خدمتان، ما تقریباً ۴۰ روز در زندان بودیم (شهربانی پر از اشخاص بود، دانشجو، هیئت، مذهبی ها و . . .) یک زندان موقت درست کرده بودند برای ما در دل شهربانی، کنار زندان کمیته مشترک، منتهی ۲۰ متر اتاق داشت، ۴۰ متر حیاط. حیاط هم سقف نداشت. لذا، ظهرا در هوای گرم از حیاط نمی توانستیم استفاده کنیم. تا قریب ۶۰ نفر را گرفتند و آوردند و در این ۲۰ متر اتاق ما را جا دادند. در آن بچه ها که حالا خاطرات در آن اتاق ما زیاد داریم، ما را بردند آنجا و بعد از ۴۰ روز آزاد شدیم. یکی از مراجع، مرحوم آقای شریعتمدار را وساطت کرده بود که با شاه ظاهراً صحبت کردند و ما سرانجام آزاد شدیم. بعد از آزاد شدن من با یکی دو نفر

از رفقا تصمیم گرفته بودیم آن رئیس کلانتری را اقلای یک کنکش بزنیم! وقتی من آمده خانه و همشهری هایم آمده بودند خانه من، یکی از همشهری های من کاسب بود و با اینها ارتباط داشت. گفتیم که آقای فلانی از رئیس کلانتری چه خبر؟ گفت مگر خبر نداری؟ گفتیم نه! گفت شما که دستگیر شدید، یک هفته نگذشت که ایشان می رود توی خانه اش، شب می بیند مردی دارد خیانت می کند به زنش. آن مرد، فرار می کند. اما زن را می کشد و بعد هم خودش را می کشد! همان هفته اول جزای آن جنایت خودش را دید.

خصوص مسائل فقهی و اقتصادی بود. در واقع مسئله اقتصادی زمینه ساز اساسی بروز اختلاف نظرهای فقهی شد و آن نیز سرآغاز اصلی مناقشات جناحی و درون حزب جمهوری اسلامی گردید. بحث بر سر مسئله اصلاحات ارضی و قانون کار موسوم به «ج» که برای اولین بار در سال ۱۳۶۰ نمود پیدا کرد دو دیدگاه متفاوت فقهی را در پی آورد. برخی با استناد به اجرای کامل «احکام اولیه» مجلس و وکلای مردم را برای قانون گذاری در این باب ذی صلاح نمی دانستند در حالیکه گروه دیگر با استدلال «احکام ثانویه و حکومتی» این حق را برای مجلس به صورت موقت قائل بودند. دامنه این اختلافات در حالیکه به مجادلات در زمینه اختیارات رهبری نیز کشیده شده بود منجر به انشعاب دو جناح چپ و راست یکی با اعتقاد به اقتصاد بسته دولتی و دیگری با دیدگاه اقتصاد بازار آزاد گردید. با



تداوم این اختلافات و جناح بندی ها سرانجام دو تن از موسسان اصلی حزب «آیت الله خامنه ای و آیت الله رفسنجانی» طی نامه ای در یازدهم خرداد سال ۶۶ ش ادامه فعالیت حزب در آن شرایط را بهانه ای برای ایجاد اختلاف و دو دستگی بیشتر و ایجاد خدشه در وحدت و انسجام ملت دانسته و خواستار موافقت امام برای تعطیلی حزب گردیدند. در بخش هایی از این پیام آمده است: «همانطور که قبلاً نیز گزارش شد شورای مرکزی پس از بحث و بررسی مبسوط و با اکثریت قاطع به این نتیجه رسید که مصلحت کنونی حزب جمهوری اسلامی انقلاب در آن است که تعطیل و فعالیت های آن به کلی متوقف گردد. مراتب برای استحضار و کسب رهنمود عالی معروض می گردد.» امام در حالیکه همواره حمایت ها و کمک های خود را به حزب جمهوری اعلام داشته بودند اما ایشان نیز با وجود اختلافات و انشعابات موجود در حزب تداوم فعالیت آن را به صلاح ندانسته و در پاسخ به درخواست حضرات موافقت خود را اعلام نمودند و بدین ترتیب نخستین حزب فراگیر جمهوری اسلامی در دوازدهم خرداد ۶۶ رسماً منحل گردید.

چو غلام آفتابم، هم از آفتاب گویم  
نه شبم، نه شب پرستم، که حدیث خواب گویم  
خوش به حال این جوان!  
همیشه در راه جهاد و شهادت است!

مهدی سعیدی



سید علی اکبر، در سال ۱۳۱۸ هجری شمسی در شهر مقدس قم متولد شد. پدر بزرگوارش آیت الله سید عباس ابوترابی، فرزند آیت الله سید ابوتراب بود. ابوترابی تحصیلات ابتدایی تا پایان دوره دبیرستان را با موفقیت سپری کرد و در سال ۱۳۳۶، موفق به اخذ دیپلم ریاضی شد. پس از اخذ دیپلم با توصیه پدر بزرگوارش به تحصیل دروس دینی علاقمند شد و در سال ۱۳۳۷ به مشهد مقدس عزیمت نمود و در مدرسه نواب اقامت گزید. دروس مقدماتی و دوره سطح را با جدیت و تلاش شبانه روزی و استعدادی شگرف در حوزه علمیه مشهد گذراند و از استایند بزرگی چون ادیب نیشابوری و مرحوم آیت الله شیخ مجتبی قزوینی بهره های فراوانی برد.

با آغاز نهضت امام خمینی (ره) در سال ۴۲، همراه با حاج آقا مصطفی وارد جریانات سیاسی شد و در تظاهرات مردم قم در ۱۵ خرداد سال ۴۲، حضوری فعال داشت. در هجوم عوامل رژیم ستمشاهی به مدرسه فیضیه، مورد ضرب و شتم مأمورین شاه قرار گرفت. در پی تبعید حضرت امام (ره) به نجف اشرف، ایشان نیز به نجف مشرف و مشغول تحصیل شد و در محضر امام راحل(ره) از درس خارج فقه و اصول معظم له بهره مند شد. پس از حدود شش سال تحصیل در نجف، هنگامی که اعلامیه های امام خمینی (ره) را در کیف خود جاسازی کرده بود تا به ایران بیاورد، در مرز خسروی بازداشت شد. پس از آزادی از زندان، فصل جدیدی در فعالتهای سیاسی ایشان آغاز شد و همراه با شهید مجاهد، سید علی اندرزگو علاوه بر مبارزات سیاسی، به سازماندهی جهاد مسلحانه همت گماشتند و در این دوره بارها مورد تعقیب ساواک قرار گرفتند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به عنوان رئیس کمیته انقلاب اسلامی قزوین به خدمت محرومان و مستضعفان پرداخت و پس از آن با رأی مردم، به عضویت شورای شهر قزوین انتخاب و رئیس شورا شد. همزمان با آغاز جنگ تحمیلی، با لباس رزم به سوی جبهه رفت و در کنار شهید دکتر مصطفی چمران در ستاد جنگهای نامنظم به سازماندهی نیروهای مردمی پرداخت.

مرحوم ابوترابی سرانجام در روز ۲۶ آذر ماه سال ۵۹ در جریان یکی از مأموریه های شناسایی که برای تکمیل شناسایی قبلی خویش انجام داد تا نیروهای ستاد جنگهای نامنظم آماده یک عملیات گسترده شوند، بر اثر اشتباه یکی از همراهان خود، به اسارت دشمن درآمد و تا سال ۱۳۶۹ در بند بود، در حالی که رهبری و هدایت آزادگان غیور را در این دوران برعهده داشت. اردوگاههای غیر، موصل، ۳، ۴، و رمادیه و تکریت، ۵، ۱۷، ۱۸، و نیز سوله های زندانهای بغداد شاهد مجاهدتهای خستگی ناپذیر آن عارف حکیم هستند.

حضرت آیت الله خامنه ای پس از آزادی مرحوم ابوترابی از بند اسارت دژخیم بعضی در دیداری ضمن اشاره به خاطرات دیرین، نسبت به ایشان چنین ابراز محبت نمودند:

«دیروز وقتی این خبر بسیار بسیار خوشحال کننده را دادند که شما آمده اید، واقعاً برای من یک مژده بود. خیلی وقت است که شما را ندیده ایم؛ حدوداً ده سال می شود. از آن سالها تاکنون، محاسنات سفید شده است. ما همیشه شما را دوست داشته ایم و خاطرات با شما را فراموش نمی کنیم؛ چه قبل از انقلاب در مشهد، و چه بعد در تهران و سپس در همین اهواز در آن تشکیلاتی که مرحوم شهید چمران به وجود آورده بود. ایشان با عده ای به آن جا آمده بودند و گویی همین دیروز بود که بیرون ساختمان پای پله ها با قبا نشسته بودند و در میان بر و بچه ها حضور داشتند و سپس به کوه های الله اکبر رفتند. من همان وقت در دلم گفتم که واقعاً خوش به حال این جوان؛ همیشه در راه جهاد و شهادت است. ایشان که رفتند، چند هفته ای هم بیشتر نشد که خبر شهادتشان آمد. گفته شد که آقای ابوترابی با آن جمع خودشان، دائماً در حال جلو رفتن هستند؛ سپس دشمن حمله کرده و همه ای آنها را تار و مار نموده است. با شنیدن این خبر، غصه خوردیم.» (۶۹/۶/۲۵)

در تاریخ ۷/ ۷/ ۶۹ با حکم رهبر معظم انقلاب در جایگاه نماینده ولی فقیه در امور آزادگان قرار گرفت و تمام سعی خویش را به کار بست تا آزادگان، مایه عزت و تقویت نظام جمهوری اسلامی باشند. وی در دوره های چهارم و پنجم مجلس شورای اسلامی، با رأی بالای مردم تهران به مجلس راه یافت، تا اینکه در تاریخ دوازدهم خرداد ۷۹ در حالی که همراه پدر بزرگوارشان عازم مشهد مقدس و زیارت حضرت ثامن الحجج(ع) بودند، در جاده بین سبزوار و نیشابور، بر اثر تصادف جان به جان آفرین تسلیم کرد.